

تاریخ فرشته

۲۰۴

مقاله دوازدهم

مراجعت به قصد ابودین نموده رخصت طاقان طلبید و عرض کرد که راه خوشت اینجا بجهتی فرمایند شیخ گفت از اینجا آفلان محل
 تعلق بمن دارد و پیشتر شیخ بهاء الدین ذکر یا عبد الله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزد یکت انجمن رسید
 جمعی از اهل قطع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودند شدند عبد الله قوال را سخن حضرت شیخ فرید الدین مسعودی شکر
 یاد آمد گفت یا شیخ بهاء الدین ذکر یا مدوی به سر ما پس همان لحظه در آن غایب شدند و روزی که عبد الله قوال
 بلقان رسید شیخ را ملازمت نمود جامه سبز سقر لاط و لاتی پوشیده بود شیخ گفت کلیم مرغ که لباس
 شیطان است چرا پوشیده عبد الله قوال را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مرد مرا حسنه انهای نامحور
 قبض است بدان نظر نمیکند و از کهنه کلیبی که به نیم تنگی از زو عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبد الله قوال بهوش واد
 واضطرانی که از دروان بر سر عرض داشتی یادار عبد الله قوال چون این سخن بشنید استغفر الله کویان سبر قما
 شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنا
 رقم از من پرسید که چه مشغول میباشی گفتم بطلاله تغییر کشف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشف و ایجاز
 و بهمان عمده شافل باش و چون مولانا صدر الدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ
 الدین ذکر یا بار آمده همه ما حسرابی کم و کاس گذارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ آری چنین است
 و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آن است که شیخ بهاء الدین ذکر یا مد و اتمه دید که
 مصنف کشف از ایل و دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود انقضی چون سبب معلوم نبود مولانا صدر
 الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد باز بر سر کتاب پیش خود گذاشته بطلاله مشغول گشت و هنگام خواب
 عمده را بالای سر دو کتاب گذاشته بخت و شغل حسراخ در کشف و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بدست
 ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقولست که خوابه کمال الدین مسعودی شبر و
 که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین ذکر یا مدوی بود و بسی متمول بوده اغلب شوهای جامه کردی و قتی از خسریه مردون
 بعزیت بندر عدن رالب جهاز لشت تا کمان باد مخالف پیدا شده سترن کشتی بطلکت و نزد یکت بود که گشتی
 شود خوابه کمال الدین مسعودی شیرانی بجز تمام توجه بخدمت شیخ بهاء الدین ذکر یا مدوی نمود و مدو خواست بهاندم شیخ در کشتی

شیخ بہاء الدین زکریا

مقالہ دوم

۶۵

عاقبت شدہ ہم اہل تہمازہ البشارت نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا تہمالی باد مخالف فرو نشسته گشتی سلا
 بہ بندہ صلن رسید و تہمازہ بالتام از روی صدق و امانت ثلث مال خویش را تسلیم خواہ کمال الدین مسعود شیروانی بنویسند
 کہ خدمت شیخ رساند خواہ آن اموال گرفتہ و نصف جوہر خود تہمازہ شیخ جدا کردہ مصوب خواہ فخر الدین کیلان
 کہ مرد معتبر و صادق بود ببلقان فرستاد خواہ فخر الدین کیلانی چون بلازمت اور سیدہ بہان صورت و کسوت
 کہ در تہمازہ مشاہدہ کردہ بود دیدہ بشیر معتقد گشت و اموال و جوہر را کہ فریب بہتاد لکت تنگہ بود گذرا سید
 شیخ فرمود کہ در سہ روز تہمازہ بفقیر و مساکین ایشار کرد و خواہ فخر الدین کیلانی از مشاہدہ اعمال زیادہ از وصف اعتقاد
 ہم رسانیدہ جملہ اموال خود را بظہر شیخ در آورده مجروح شد و در سلکت مریدان منتظم گشت و بعد از چند کادہ از واصلان
 خرقہ خلافت یافت و قریب پنج سال در خدمت شیخ بسر بردہ آخر خلعت گرفتہ متوجہ مکہ معظمہ کردید و در بندر ہند
 مبارک بر رحمت حق پیوستہ ہما نجامہ فون گشت الان اغلب و اکثر مردم بدینجا تہمازہ میرند و از روح او فوج میجوہر ہند
 منقول است از شیخ نصیر الدین اودہی المشہور بحسب راجع دہلی کہ وقتی شیخ بہاء الدین زکریا از خدمت شیخ اشہار شیخ
 شد با تہمازہ عسرسہ رودی بازگشتہ بود روزی در شانای راہ مسجری نزول نمود در آنجا قلندران جوالمق پویش کہ
 کسوت تہمازہ ہماں مجروح است فرود آمدہ بودند و چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبہ نظرش
 بر قلندر رہی افتاد کہ نور او بہت سہرا علی ساطع بود شیخ تعجب نمودہ آہستہ نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در دنیا
 این قوم ہمہ سیکہ کی گشت ای زکریا بدان کہ ہر قوم خاصی بیباشد کہ خدا تہمالی انقوم را بدوئی بخشد و او سیدی بود عالم
 و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند موصل بود و در دہلی طاب قبر سید جلال الدین مجروح گشت
 پوشیدہ بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری بر آوردہ از عالم جذبہ بعالم سلوک رسانیدہ و مقبرہ او در قصبہ نایب
 کہ ماہین یزد و اصحنان است واقع گشتہ و این سیدہ ہماں مجروح ساوجی بود و مدتی در مصر متقی بود چنانکہ ہر مشکلی کہ مرد مراہ
 مسائل پیش می آمدنی انکہ کتباب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتاخانہ روان میگفتہ و گویند کہ اشہار خرقہ
 و عالی پیدا شدہ سبب ویش تراشیدہ بدعا طکہ از مصر متقی بہت روزہ نہایت داز زمان یوسف تا آن عہد
 ویران بود وقتہ بیوش افتاد و بعد از چند روزی انکہ بچہ بود آمدہ مسوط و اینشت در روزہ و نماز میکرد و علی

تاریخ فرشته

مقاله دوازدهم

مصر بدینجا رسد بود و در ارضی خوانند و ازین که مکرده چون در علقش ریختند آسبی باو رسید لہذا دست از او بارداشتند
 معتقدش شدند تا قول صحیح آنت که سید جمال مجرد غیب و جمال موصوف بود چنانکہ مصریان اورا یوسف ثانی میخوانند
 و چنانکہ ز لہجا بر حضرت یوسف علیہ السلام معشورتن شدہ بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و ذوق تنگ
 آمدہ از مصر جانب زین دینا ت کریمہ و آن زن از فرس طامشقی تمانہ بدینال او شتافت و چون این خبر رسید
 جمال مجرد رسید مخطرب گشت دوست بد ما برداشته زوال سخن خود از خدا خواست و آن شرف اہماست
 رسیدہ موی سبکت در پیش فابروی او ہمہ ریخت و زن چون بدینجا رسیدہ بدان ہیات دید روی کرد آسند
 بعرفنت و سید از ان بلاجات یافته در اینجا وطن نمود اکنون معبرہ او انجاست و قلندر ان در اینجا میباشند چنانکہ
 دارند و نقلت کہ شیخ بہاء الدین ذکر یاد میان خلغای خود نشسته بود گفت لذت شاکسی هست کہ بدور کہ غار
 اقامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید بالتام خواند ہمہ ساکت ماندند و شیخ بدان قہام نموده در رکعت اول
 ختم کلام اللہ کرد و در رکعت دوم چہار جزو خواندہ سلام گفت و بارہا میفرمود کہ پنجہ جمیع ہسل حال را ہمیشہ
 بتوفیق سبحانی مرا قیر شدہ مگر یک چیز نصیب نگشتہ و آن این است کہ یکی از بزرگان لذت و میدن مسج
 تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من چہ ہندسی میکنم ایندولت میرفتن شود البتہ سہ چہار حسب زومی ماند کو سید ہر مرد
 را کہ قبول میکرد میگفت ہر مردی دسہ سری نباید بود و دیگر باید گرفت و استوار باید نشست تا کو ہر مقصود و کلف
 رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجہ احوال نوشتہ ما حضری نظیبہ مسافر گفت در حدیث است من ظلم
 حیثا و لہر یقہ فقد نزلتینا شیخ گفت ظن دو نوعست عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایسا
 اعتباری ندارد و خواص مستدر حال ازین فیض می بایند نقلت کہ یکی از مریدان شیخ کہ اورا شیخ سبحانی می
 گفتند وہ لاہور سکونت داشت ہما روز عیدی بناز گاہ رفت و در بسوی آسمان کردہ گفت بار خدا یا ہر سید
 از خواہر خود عیدی بخواد و من از تو میخوانم باید کہ از خزانہ غیب عیدی عنایت کنی چون سخن بانجام رسید حیرت
 بخا سبز از آسمان فرود آمد و در آن مرقوم بود کہ استش دوزخ بر تو حرام کرد ایندم و از سفت حرارت آن مذکور است
 حاضران عید گاہ جلد دست و پای او بوسیدند یکی از بجز گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی لکنون باید تو را عید

شیخ بهاء الدین ذکریا

دینی شیخ بهر جستاری چون آن بشیند فی القور دست در بخل کرده و آن حسر بر باره را بر آورده باو بخشید و گفت
 این عیبی تو باشد فردای قیامت من دائم پیش دوزخ دارم شیخ نظام الدین اولیا نقل است که شیخ بهاء الدین
 ذکریا در احوال مختلفه اوایل صوم دوام در ریاضت جمع بر طرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمه الوان می پختند و بویا
 بر آئینه کلوین طیبیت و اعمد صافی اطعمه لذیذ تناول می نمود و بر کراسید که نعمت خدا بر عبت تمام می خورد و شحال
 سبکست انقض روزی مایه پیش او کشیدند چون شیخ در اثنای طعام با دو ویشی هم کاسه میشد از انبیا در دست
 دید که نان در شور باریزه کرده می خورد شیخ گفت بهترین طعام اینم می خورد و حضرت ربالت بناهی فرموده که ضیلت
 طعامی تبرد بگر طعامها سپه ضیلت منت برد بگر انبیا و غفلت که یکی از میدان شیخ در دهی از ده است
 و لاسب لایبوری بود و کنایه آنی که نزدیک آن قریه بود غله می کاشت و اوقات بدان می گذرانید وقتی شعله آن
 زراعت او را جریب کشید گفت که گرامانی بنامی با حاصل امسال او دیگر سنوات گذشته بدو در ویش قرض کرده اند
 در گذر سود نکرد در ویش زمانی متامل گشته گفت از من چه می خواهی گفت می خواهم که قدم برین آب نهاده بگذر
 یا مال چندین ساله بدی آن خوش در ویش عمت از شیخ بهاء الدین ذکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب
 گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در انطرف تجدید وضو کرده دو کانه شکر گذارد و آواز داد
 که گشتی بیارید تا سوار شده ترو شایم در خجورت همه گفتند چنانکه رفتی پس انبایی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل
 و عجبی رو نماید پس گشتی ترو تا سوار شده مراجعت کرد و غفلت از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین
 ذکریا در عین مشغولی یکایک بانگ بر آورد که بهین ساعت شیخ سعید الدین جموی از دار و نیار صلت فرمود و آن چنان
 گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراالنهر بملتان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سزای باید
 برای او بنامد و مولانا که علامه روزگار بود نماز با دعا در آن مدرسه گذارده بدر کفن می پرداخت و شیخ بهاء الدین
 ذکریا که استبدای صل او بود هر روزه با دعا و انجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گذاردی وقتی مولانا از او پرسید چه
 که این همه راه می میکنی و بمن اقتدای غایبی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالما خلفا
 خلف بنی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر با دعا و شیخ بطریق معناد حاضر شد مولانا امامت نمود و دیگر گفت نماز

تاریخ فرشته

۷۵۸

مقاله دوم

گذرده بود که شیخ برکت دوم پوست چون مولانا به تشبیه بنشیند شیخ سلام داده برخاست مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید امام را مسوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو بجا آرد اما چون مقتدی سبب از سلام برین سجده سهو تواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را بنور باطن معلوم باشد که امام را مسوی نیفتاده است برخاستن روا باشد مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این سخن بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند در آن زودی عزیزی مولانا قطب الدین گفت چرا بدر و ایشان اعتقاد می آری گفت از آن سبب که در ویشی را که من دیده ام مثل آن نمی یابم القصد در کاشف و نبال قلم تراشم بشکست بازار برده بخار و کران نمودم و گفتم این قلم تراش را بچنانکه بوده بازید جل جوادند که بچنانکه بوده سسر کر نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از انبیان من گفت که پسته رو که در فلان محل کار در کسیت بغایت صالح و متقی شاید که از دور دست کرد چون بدو کان اور رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قلم تراش را بدو گفتم از دستم بسته و گفت زمانی چشم بر بند بالاخره چنان کردم لیکن بگوشه چشم نگاه نموده دیدم که قلم تراش نزدیک لب برده دعای خوانده برود مسیده بدستم داده بعد دیدم بهتر از آن که بود مسکه شده سرود قدمش نهادم و قدری در پیش نهادم قبول نکرد چون قلم تراش نمودم گفت قلم تراش تو درست شد پیش ازین تو ششم مدد مولانا چون این حکایت تمام کرد الغزیز گفت اینم دوم آن پیر کار در کربلی از مریدان شیخ بهاء الدین ذکر یا است چه برکت تربیت و فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفت که در باب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد و بعد از ایام معدوده بدلی رفت و بهمانجا اوقات حیاتش باخبر رسید و از شیخ نظام الدین آلیا منقول است که حضرت شیخ در حجره خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخص نوزانی پسید گشت نامه سر بهری بدستش بود آن نامه را بنیج سارند عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متعجب و متفکر گشت و بهمان زمان حجره داده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را بر خواند در طرفه آئین جان داده از هر چهار گوشه حجره او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوشش صدر الدین عارف رسید فی الحال حجره در آمده دید که پدر بزرگوارش از مظهره خاک نموده پاک رحلت فرموده و این واقعه در هفتم صفر سنه ست و ستین و ستایه بود و شیخ نظام الدین آلیا نقل کرده که شیخ سعید الدین جو

شیخ بهاء الدین ذکریا

شیخ سیف الدین خنری و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ فرید الدین گنج شکر در یکجمله بودند اول شیخ سید الدین حموی درگذشت و بعد از او بیست و سه سال شیخ سیف الدین خنری رحلت فرمود و بعد از او بیست و سه سال شیخ بهاء الدین ذکریا وفات یافت و بعد از او بیست و سه سال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بجا آمد بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سره العزیز

آن کمر سدن حق البقین تازه زانب کرمش باغ دین داده ز پانکی بملائی صلا حقه
و عدت بکلاه طبع موج دل پاک او عقل سر و مانع مدارک او صدر نشین
گشت بهر شش برین کشته خلبش ز خدا صدر دین ویرا عارف از آن گویند که هر بار ختم کلام الله
کردی سمند کورت بیشتر رانندی و وقتی که بتلادت مشول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همی عالی داشت
که اسباب دنیوی هیچ نیکداشت و زمانی که آفتاب حیات شیخ بهاء الدین ذکریا رو بمغرب حیات آورد
غایب شیخ صدر الدین عارف شش سپهر از آن دیگر داشت چون متروکات حکم شریعت غایب شد
در ای اسباب و اجناس هم نداشت و تکلیف شیخ صدر الدین عارف میراث رسید اما در روز اول همه را
بخشیده در می و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر شما چندین تقوی و اجتناب از حرامات نگاه داشت
و بتدریج و مرور انصاف می نمود باستی پس بر دوش ایشان غسل نمود جو ابداد که حضرت بابا چون بر دنیا غالب
مطلق شده بود از جمیع آملک اسباب دنیوی باکی نداشتند بتدریج صرف فقرا می نمود و من اگر چه اکثر اوقات
غالبم اما کاهکاه خود را سادی می یابم اندیشه مندم که مبادا مل دنیوی مرا فریب دهد بنا بر آن از پیش خود
میرانم و پیرامون خویش نیکدارم شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال
بخندان و شیخ احمد مشوق و مولانا علاء الدین محسنی و فرزندی که داشت همچو شیخ رکن الدین ابو القاسم و علی
که شیخ بهاء الدین ذکریا وقت رحلت شیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلده او چه در ویشیت بی کمال
و فاضل او تا غایت هیچ درویش پیوند نه نموده و از خانواده ما دورا نصیبی و افزاست و اگر چه من بر نیسیده اما

تاریخ فرشته

مقاله دوم

بعد از من بتو خواهد رسید والی الان اورا بنده مغلوب ساخته است و قتلک بتو رسد روز اول دست ندی و دست
 کنی و سه روز بجلوت نشانی و بتلاوت کلام شریف مشغول گردانی و دو مشتیکه او از غلبه بنده مشغول نگذاری تا گناه پیش
 خود جوانی و آنچه از ما بتو رسیده غیر از خرقه شیخ الشیخ شهاب الدین مسرور و دیاضی بدور سانس
 خامه اختلاف و اخصت و این سخن در میزان درویشی مری کجند و صحیح در هیچ کتابی ندیده ام که آن
 مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فوائد القواد مرقوم هست که شیخ صدر الدین عارف در مبد
 حال بعضی پدر و الا کهر رسانید که میخواست اسم حجت اسحاق بن کاتب بختل که تصنیف صاحب کشف است بخوانم
 شیخ گفت مبرکن تا مشب حال مصنف آنرا معلوم نمایم بهائش در واقعید که صاحب کتاب کشف راه سلاسل
 اغلال کشیده بدوزخ میرزد فرزند را از انجیل آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده
 کرد ظاهر است چون ندید معتزله داشت باین عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک طائی استاد
 شیخ با بکر زنده پوشش مقول است که روزی شیخ صدر الدین عارف کنار آبی که مکت فرسخی فاصله داشت وضو میبایست
 و پسرش شیخ رکن الدین ابوالفتح که هفت ساله مسرور داشت همراه بود ناکاه از طرفی کلاه آهوی سپید باشد و آهوی بر
 در انجمن بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی با آهوی بر سر سیلی بهم رسانیده مشغول به او ماند و چون کلاه بگذاشت و شیخ
 صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دو کلاه او را نمود چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند تاریخ حسنه و قرآن
 خوانده یاد گیرد او مصحف کشوده بخواند سبق مشغول شد در رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع حسنه را حفظ
 میکرد و در آنروز قریب ده بار خوانده یاد گرفت شیخ صدر الدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که
 کلاه آهوی ازینجا گذاشت و آهوی بر سر نهادن میان بود چنان دانستیم که مخدوم زاده را بان مسبل شد شیخ لحظه تامل کرد که
 آیا آنکله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت با با فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدو بجانب کلاه
 ناکاه مردمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دویده آهوی بر سر راه کنار رفت
 و سر و چشمش پوشیده بستان ماده در دهنش گذاشت تا شیر خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جز کلام الله از بر کرد
 و آن ماده آهوی را با بچه سر راه برده در خانه مسرور و چنانکه در تمامه آنها بود و نقلت که پادشاه عیاش الدین

شیخ صدرالدین عارف

چون پسر زکات خود محمد سلطان ان که بنام شهید مشهور است چهره در بازش داده بلیان فرستاد و او شیخ را در یاقه
 ضبط ممالک پرداخت و منگور او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت و استقامت
 از کثرت شرب او پیوسته تمام و منوم می بود قطاراً محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از آن ضعیفه رخصت هم رسانید
 سه طلاق مطلقاً ساخت و بعد از دو سه روز در مخالفت او که حسن و انوار داشت بیتاب شده علماء را طلب نمود و از ایشان
 سزا پرسید یکی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری رخصت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شکر آید
 مزاج بود نهایت برآشفته از سبب بر خاست و بخلوت رفته بقاضی امیر الدین خاوری که محترم و بدم او بود گفت
 اگر بچنان مکتوبت بخود بخوانم از عذاب و دوزخ و غضب پدر میرتسم و اگر عظیمه کنجا بدارم تا ب دوری او اندام
 قاضی امیر الدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدرالدین
 عارف پاکدات و ملک صفات است نهائی بنکایش در آورند و انگاه از و طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد و محمد
 سلطان خان شهید بنا بر ضرورت رضا داد قاضی نهائی از خلق آن مستوره را بقصد شیخ صدرالدین عارف در آورند
 با و سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقاً سازد آن عظیمه مطیع شده در پای شیخ افتاد و گفت اگر مرا با نظام
 فاسق سپاری فردای قیامت دامگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری اور حسم آمده از طلاق دادن ابا نمود قاضی
 از شنیدن این خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تنی سازد و آخرش بعد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را
 بخدمت سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از خبر و تقیض او معاطله فهمیده دست بزمشیر برد که قاضی
 را بکشند و باز بخود آمده گفت خون بچو نوی ریختن بیفایده است اگر فردا بساط خانه شیخ صدرالدین را بخون آوری
 نسازم اذن کمتر باشم که در خانه او است پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که من در عالی اصباح جمل سها
 بدر بار حاضر شوند و آنروز طعام و شراب نمانورده در طاقان آثار بول قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر او خود
 ثابت در اسخ بوده تقیری در عاقلش نشد تا گاه بعد از عصر خبر رسید که میت هزار مصل جرت و در خاکزار به نوحی ملنگ
 رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بزور بستم و ستان سیکرت گفت تمام لشکریان صبح زود مستح و مکتل
 شده بیایند تا اول صلاه نماز بستم شکیم انگاه کار شیخ بسازیم در روز دیگر وقت چاشت از شهر برآید و نیز بخت

تاریخ مرثیه

۷۷۲

مقاله دوازدهم

در پوست و محمد سلطان خان شهید عملهای مردانه نموده صفوف غنیسم را متفرق و منسوخ نمود که او ایند و جهت نماز
 ظهر هر روز وضو فرود آورده به نماز قیام نمود و در آنوقت پانصد سوار مسرازه او بودند باقی سپاه بی غنیسم و غنیمت
 رفته بودند آن اثنا یکی از امرای محفل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت عملش شده بود خبر شکست مثل
 شهید بقتل فرار روانه شد چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده برایشان تاخت و محبت
 سلطان خان شهید را با تمامی انزوم معتدل رسانیده بدرت طبعیت کبج قارون که فرمودند
 از قمر بنویز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است و آنسوره بغزغالی سخانه شیخ مانده ابرکت
 محبت او از او اصلان کشت و از شیخ رکن الدین فرود کسی که پیر شیخ نجم الدین است و او پیر شیخ شرف بن سیت
 منقول است که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بلقان رسیدم شیخ صدر الدین عارف
 دریا قدم ایام بعضی بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار بائش او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شد
 دمن بشیخ تو دیکت تر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبقی پراز زعفر و طبقی حلوائی صابونی گذاشتند
 شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله من اگر چه صایم بودم لیکن بکلم من اکل مع المنفور فهو المنفور نتوانستم
 خود را از انسدادت محروم سازم بعد از تمیبه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ بر غیبت تمام طعام بخورد و بهر بایت
 ازین نعمتها سبیل بنماید بخاطرم گذاشت که اگر اظهار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری تعالی از طعام
 کفایت نمودن بهتر الحاصل بجز آنکه این معنی در دم گذاشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بجزارت باطن طعام
 نوز که داند لازم نیست که معتد بقلت طعام باشد طبعیت چونکه لغمه میشود بر تو کسر تن من هر چند نتوان
 بخورد و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت در یافت خود باست شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 عمر سهروردی و دیگر حبیبز که از شیخ هباه الدین ذکر یا باور رسیده بودند زنده از جسد خود شیخ رکن الدین بوج
 داده غلیظه و جانین خود ساخت و در سنه ست و سبع و سبعمایه از تعقیبات جسمانی دارنده به عالم روحانی شناخت

۷۷۳

ذکر شیخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره اعز سریر

شیخ رکن الدین

جهان معرفت سلطان معنی وجودش آتی به شان معنی دلش از ظلمت اسرار سرود همیشه عالیشان از انوار
 معرور به باطن در حقیقت رفته میباید بظاہر در شریعت چست و چالاکت و او شخصی بود عظیم القدر از علم
 معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظریاتش بعد از کور خود بود حین آنکه والدۀ او که راستی نام داشت و در عیشت
 رابعه عمر خود بود، هر روز یکبار ختم کلام اللہ می نمود و به حسن خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد و آنوقت
 شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدین ذکر یا در آنروز بخلاف عادت پیش از روز ما
 دیگر تحلیش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم شخصیت که تو عامل اوستی و او چسبند خاندان و شیخ در دو مان مان خواهد بود
 دو وقتی شیخ بهاء الدین ذکر یا بر طبلکی کتبه کرده بود و دستار مبارک بر پایه طپکت نهاده شیخ صدر الدین با او
 زیر چارپایه نشسته بود شیخ رکن الدین ابوالفتح که چهار ساله بود کرد چارپایه میکشید در آن اثنی یکجا یک دستار
 انحضرت برداشته بر سر خود گذاشت شیخ صدر الدین عارف مضطرب گشته بانگت بر زد که ای رکن الدین بی ادبی کن
 و دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین ذکر یا گفت ای صدر الدین عارف منش کن که باستحقاق بر سر نهاده است
 دین بین دستار بدو بخشیدم که چندان دستار را به چنان معتقد و صندوق گذاشته بود اما در مجلس بر سجاده آنرا
 بر سر نهادی و خسران باست شیخ الیشوخ شیخ شهاب الدین مسرور و روی هر بر کردی و روش او
 روش سلطان بود و سید ابوالخیر بود که هر گرا هر چه در مجلس او بخاطر خلوت کردی بروی کثوف شدی و مثل مخدوم
 جانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان شجاع که در دینی مدفون است مریدان داشت و از شیخ ضمیر الدین اود
 الشنور چسبند دینی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بدینی تشریف آوردی و خلق را از خطایا
 طاهری و باطنی او هر روز روز عید می و هر شب شب قدری بودی در عهد پادشاه علاء الدین غلی دوباره بد
 آمد بود و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه مبارک و پادشاه علاء الدین غلی با وجود استکبار و خود باستقلال
 او سوار شدی و با عواذ تمام شهر ما آوردی و ده لکت تنگه روز آمدن شکرانه و ستادای و پنج لکت تنگه روز واداع
 ارسال داشتی و شیخ رکن الدین هم در آن روز که شکرانه رسیدی بخدمت علقین کردی و یکت در هم و دینار

نکته

تاریخ فرشته

۳۳۳

مقاله دوازدهم

گذاشتی و بارها بر زبان آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام الدین اولیا بدلی می آیم و نقلت که وقتی بر دهر کت
 در مسجد کیلو کهری نماز جمعہ گزارده یکدیگر را دریا قند انگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بجانہ شیخ نظام الدین اولیا شتافت
 و در ویشان صاحب حال در انجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزاده شیخ رکن الدین ابوالفتح را بخاطر گذشت که چون قرآن
 التحدین شده چه خوشش باشد که میان ایشان نکته علی مذکور کرد و فی الفور سر زد بر کوار و فتا بر زبان آوردند که ای مولانا
 علم الدین، سر چه بخاطر شما بگذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم از مکہ بمدینہ ہجرت نمودند شیخ رکن الدین ابوالفتح گفت بخاطر مہم چنان میرسد کہ بعضی کلمات حضرت موقوف
 باین ہجرت بود بنا بر آن انجارت تا آن کلمات بجمول بیوند بعدہ شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطر مہم چنان
 کہ بعضی ناخوان مدینہ منورہ را قدرت و استطاعت سفر کہ معطلہ بود تا ہجرت انحضرت رسیدہ کتب فیوض نماید
 حق سبحانہ و تعالی اورا بمدینہ منورہ فرستاد تا اہل نقصان بہ برکت خدمتش بچال رسد سبحان اللہ آن دو بزر
 گوار در این لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عہد پادشاہ قطب الدین مبارکشاہ کہ شیخ رکن الدین ابوالفتح
 سہ نوبت بدلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست کہ بدین پاد
 رو در بر تخت روان می نشست و جایی کہ ضرور بود تخت استاده میکرد تا اہل حاجت و عیاض مرقوم نموده بر تخت می ایستاد
 و دیوانگانہ پادشاہ قطب الدین مبارکشاہ سہ و پلیر داشت از دو و پلیر سوارہ میکرد و در دیوانہ سیم پادشاہ بہا
 آمدہ چون شیخ فرود می آمد دستش گرفتہ با ندرون می برد و بدوزانوی ادب پیش او می نشست و عذر رنج فرمودن قدم
 میخواست در اوقت خادم شیخ بموجب اشارہ عیاض خلایق را پیش پادشاہ میکرداشت و او خود خواندہ بر عہد
 موافق مدعا بخل فویش جواب می نوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مہمات خلایق ساخته شدی
 شیخ برخاستہ بمنزل خود رفتی و از امیر خسرو نقل است کہ روزی عس شیخ فرید الدین مسعود کج شکر بود شیخ
 رکن الدین ابوالفتح و شیخ نظام الدین اولیا بر دو انجا حاضر بودند چون قوالان سماع درواہند شیخ نظام الدین اولیا
 و بعد و حال شدہ میخواست کہ بر خیزد شیخ رکن الدین ابوالفتح دست بدامن او آوردہ بعد از زمانی شیخ و کربا
 بوجد آمدہ برخواست و درین مرتبہ شیخ رکن الدین ابوالفتح با نکتہ چہوسا بر دو ویشان خود نیز قیام نمود و دست

شیخ رکن الدین

بته با استاد و بعد از مسامحه چون هر کدام بمنزل خود فرستند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابو الفتح پر سید که در منع اقل و
 سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من حداقل مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در عالم حکومت دیدم دستم تا انجا رسید
 بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دستم دستم تا انجا نرسید دست انعامشس باز داشتم و نقلت که شیخ رکن الدین
 ابو الفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنیده از ملتان متوجه دہلی گردید و بد انجا رسید و لازم زیارت بها آورد
 و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلقشاه از بنگالہ بحوالی دہلی رسید سپہریش سلطان محمد تغلقشاه استیجاب
 کرد و شیخ نیز پیشوای شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیامت سپہریشی که او نزدیک افغان پور ساخته
 فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابو الفتح انجا حاضر بود در عین طعام خوردن پادشاه گفت زود تر ازین از قصر بر آید پادشاه
 گفت بعد از اکل و شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره پادشاه گفت و چون بهانم جواب شنید خود دست
 بیرون رفت و مردم نیز همان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی از مضمومان نشسته ماند و هنوز شیخ بدین
 دیدم رسید و بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم پیش ازین شیخ اعتقاد سپہریش
 شیخ عثمان سیاح را کشتان ارادت از سر نو تازه کشت و از مولانا اسمعیل دیگر نقلت که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین
 ابو الفتح رحلت نماید یکبارگی از خلق کیمتہ انرا گرفت و اصلا از حجره برنی آمد و وقت نماز فرض پس در شاتر دم جب
 روز پنج شنبه بعد از نماز عصر مولانا ظہیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده به تمیہ کفن و دفن اشارت نمود چون
 آنحضرت را فرزند می بود سجاده و خرقہ یکی از بزرگان داد و وقت نماز متواتر امام را بدرود خوانده نماز فرض ادا کرد و
 بسجده نهاد اماست حیات برب کاینات سپرد و بنا بر آنکه بمولف ہذا کتاب کہ حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد
 ان حقیقت نرسید کہ بعد از شیخ رکن الدین ابو الفتح چہ کسان بطنا بعد بطنا بر سجاده خلافت نشسته اند لهذا از ان
 ساکت شدہ بذکر مشاہیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر ستید جلال بخاری قدس سرہ العزیز

داو ستید صحیح النسب است و نسبت او با امام علی التہادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد
 بن

تاریخ فرشته

۷۶۵

مقاله دوازدهم

بن احمد بن مسعود بن عبد الله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا ببلقان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین مسود کج شکر فرو آمد و چون هوای تیز بود که با شدت تمام داشت روزی بر سا با خانقاه نشسته بود گفت آه بیخ بخارام چنین فضل مطلوب است شیخ بهاء الدین ذکر تیار درون خانه خود بود از صفای باطن دریافته بنخادم گفت برو و صحنها جماعت خانه بر دار و صحن را جار و سب بکش خادم عجب سروده عمل نمود و مردم از آن خلافت عادت متعجب گشته لیکن نیم روز بود که لکه ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه معتدل تخم مرغ مگرکت باریدن گرفت و صحن پر زاله شد ابر ناپیدا گشت و یکت زاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال مگرکت بسیار خورده باز زور رسید و خلافت سلطان یکان یکان زاله به تبرک بر دزد و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخار بر او پدید آمد کرد و گفت ای سید جلال بخاری درین حال زاله سلطان بهتر است یا بیخ بخار استید جلال بخاری مسرور شد است که یکت زاله سلطان بهتر از صد پر کاله بیخ بخار است و در همان روز اجناب فرقه خلافت یافته بکونت بلده اهر نامور شد

ذکر شیخ حسن افغان رحمت الله علیه

او تیر از مریدان شیخ بهاء الدین ذکر یاست همین حالت اور است و شیخ بر زبان مبارکت آورده که در قیامت پیش کسی نماند که ذکر تیار در گاه ماه آورده گویم حسن افغان آورده ام و در کتاب فواید القواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم است که شیخ حسن مروانی بود و چیزی توانده بود بجزدی که حرف زدن فی شناخت فاتا کو بی لوح محفوظ در آینه دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطر اول از احادیث رسول الله و سطر دوم از قایل مشایخ و سطر سوم از آیات کلام مجید و بی گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطوار اخبار رسول الله کدام است و آیات قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس او اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حق تعالی است که نورش تا عرش اعظم می بینم انگاه اشارت با عادت میکرد که آنچه در سطر رسول الله است که طلعت او تا سپهر بختی سبب مگرم پس سطر مشایخ متوجه شده کتبی که این اقوال بزرگان است که نور او تا فلک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در سلسلی مسجدی بنام میگردند و در تعیین قبله که بجانب ماست میل نماید یا چپ علم را اختلاف شد اتفاقا شیخ

شیخ حسن افغان

تخله داره

۶۷۶

حسن افغان در بخارا رسیده است قبل از سیاده شد و با کثرت اشاره طرف کتبه الله کرد و گفت بیت الله به پیش رسید
 علماء که حاضر بودند بحشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب مسجدی رسید
 دید که امامی نماز جماعت میکند و بحضورت بود اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برود و گفت ای خواجه ما درین نماز
 بجماعت پیوستیم و شما اقتدا نمودیم شاهد عین نماز زدیم بی بهنگار رفتید و برده از انجا حشریده بلبلان بر دید و از طمان حشرین
 شاکه در مقام فرو رفتن شدید و بعد دنبال شما پی رسید و پاجیرین در پیشان میکشیدیم این نماز چه گوئیم چه نام نبریم و چه بگوئیم

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و اوایل حال در قندهار نطق داشت مردی بود شارب انجور و پی حشر نمیتوانست رفت
 و از پدر خود محقق قندهاری رحمت گرفته بر کسم تجارت بلبلان رفت و بی و مشوق بسر می برد روزی در دکانی نشسته بود
 که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین ذکر یا میرفت نظرش برو افتاده خادمی را فرستاد تا او را
 دانی ببارد و خود بجزیره بدر برزگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ
 با خود بجزیره خود برده پهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید و مابقی را بشیخ احمد داد و
 چون آن شربت پیلشامید الهاب مغزت بر رویش کشود چنانکه فی الحال اناست نموده شربت ارادت شربت
 و لذت و جنس هر چه داشت ایشان با طعم ساخت در تن تجربه بوعی اختیار کرد که بخت سال در
 گوشه انزوا اختیار کرده بیاد حق مشغول بود و همسر زمان از شیخ فیضی می برد تا از اهل ولایت گشت و در فواید انوار
 از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که در او حشر بزرگ بود غالب شده از غایت مشغولی حق چشم نمیکشود و وقت
 در زمستان که هوا در نهایت برودت بود با طعمی حبت غسل با پی در آمد و مدتی در نک کرده زبان مناجات
 که الهی تو پا و شاسه و از طاعت بندگان پی نپلزی و از غایت لطف و رحمت بندگان پی بعبادت
 به نوازی کنی محبت تو تا مرتب در مرتبه خود ندانم ازین آسب بیرون نیایم آخرش نماز رسید که در راه ما مرتبه توانست
 که بسی ضایق را بوسید شفاعت تو از استس و در رخ را نام و بخت رسام شیخ احمد گفت بار خدا یا نعمت ترا مدعی
 در حجت

تاریخ فرشته

۳۳۳

مقاله دوازدهم

در خدمت تراحدی نہ بدین گفتگایم پس از آن فرمان رسید کہ من ترا مشوق خود ساختم تو بجز طالبان خود را مشتاق
من ساز شیخ احمد چون این بشنید از اسب برآمدہ راہ خانہ خویش پیش گرفت آنحضرت در راہ ہر جا کہ میرسید ہی شنید کہ میگذشتند
کہ شیخ احمد مشوق می آید کہ بزند بسزای او بجای رسید کہ از نماز ہم باز ماند چون علما و فضلا تکلیف نمودند کہ خود را از
وہی شوری باز آرد و نماز پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحہ الکتاب نتوانم گفتہ نماز ہی فاتحہ در سنت
شیخ گفت فاتحہ بخوانم اما ایاتک لغبد و آیاتک نستعین بگویم گفتند اینہم جایز نیست البتہ تمام سورہ فاتحہ قراءت با
کرد شیخ بہ تکلیف علما نماز قیام نمود چون با ایاتک لغبد و آیاتک نستعین رسید ازہ سر بن سوی او قطرہ خونی چکید
چنانکہ فرقہ آلودہ کشت ناچار رو بعلما کردہ گفت کہ ای بزرگان من مانند زن عایضہ ام بر من نماز روا نیست دست از من

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور اللہ مرقدہ

او ہمہ در سلکت مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت در روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت
قبر شیخ بہاء الدین ذکر بارگاہ بود و مولانا شیخ حسام الدین ہمراہ بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت کہ چہ
باشد کہ معتاد در یکروز عین حد پایان شیخ بن وہند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب و وزخ رہم و فی
الغور شیخ صدر الدین عارف رو بوی کردہ گفت مولانا حسام الدین زمین برای مزار شہادینج نیست اما حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زمین پاک جہت شہادہ بدو ان تعیین فرمودہ اند قبر شہادہ اینجا خواهد بود گویند
مولانا در بلدہ بداون شبی از شہادہ واقعہ حضرت رسالت پناہی را دید کہ در فلان موضع نشستہ و ضو میآورد پس
علی الصبح مولانا بجا نماز رفتہ دید کہ زمین تراست گفت مرا ہمین جادفن کنند غرض کہ ہما بجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدین رحمۃ اللہ علیہ

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارف و مرد بسی فاضل و محقق بودہ چہا رسالہ خدمت آن محرم راز لہر بردہ و
شیخ اورا ہمیشہ محبوب اللہ میگفت و در شبانہ روزی دو بار ختم کلام آفند کردی و شیخ جمال مجندی تیر از مریدان شیخ

جناب الدین ذکر کیا است اما تربیت از شیخ صدر الدین عارف باقیہ از علوم ظاہری و باطنی منصبی کامل داشت و عادت از دست بسیار سر میزد و قبرش در اچہ است

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بسیاح

از شیخ ضیاء الدین اودہی المشهور بپہرغ دہلی نقل است کہ شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده بودم روزی در کیلو کھری کن را بب مرید شیخ رکن الدین عارف شدہ چنان ترک تجرید نمود کہ غیر از یک لنگ کہ تر عورت کند هیچ چیز بر خود نیکداشت و با خیال ہمسراہ شیخ بلقان رفتہ نحو عوارف شیخ الشیخ شیخ سہاب الدین عمر سردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشہور است کہ چون بر خست شیخ عازم سفر شدہ قدم بیامی گذاشت و ابرین و عصا ہم برداشت اما بجان لنگ داشت و مجرد سیاحی مسیگرد تا بہر رسیدہ حج گزارد و از انجا بدینہ شدہ یکسال در انجا مقیم گشت و باز موسم حج بکعبہ معظمہ رفتہ بطواف پرداخت و چون ہوا می تیز بود حضرت خضر علیہ السلام حاضر گشتہ با ستین خویش سایہ بر آورده خود تیز بطواف مشغول شد و شیخ اگرچہ اورا شناخت لیکن بیسج نکفت بعد از آن بلقان آمدہ شیخ رکن الدین را دریافت شیخ گفت خوب کرمی کہ زود آمدی و اگر نہ غنق میشدی پس لباس خاصہ خود را در دو پوشا میدہ و دستار از سر برداشتہ بر سر او نهاد و پس از چند روزم کرد برود در دہلی باشی و اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر بردہ و سر جا کہ شیخ منزل تعیین کند ہما نجا باشی و دعاین بسج برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدہلی رسید شیخ نظام الدین اولیا دیدہ اول سلام شیخ رکن الدین رسانید و شیخ برخاستہ حکیم التسلام گفت پس بیان ایشان محبت کلی ہم رسید شیخ وحید الدین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا می بود و بساع و دو جد سیلی تمام داشت و قبل از محرمی کہ پادشاہ غیاث الدین مدباب ترک ساع شیخ نظام الدین اولیا بکند حکم کردہ بود کہ ہر گاہ مطر پڑد و قوالی سُرود کند و صوفی نفس کوید رہائش از خاک کشند بنا بر آن بسج قوالی و صوفی را یارای آن نبود کہ پیرامون صوت و سماع کردد الغرض در آن ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جامعانہ خود نشستہ بود میر حسن قوال ولد میر جہا کہ مہتر قوالان شیخ نظام الدین اولیا بودہ در سلکت علوہ خواران او انتظام داشت با دوسہ قوال از انجا میگشت

تاریخ فرشته

۹۶۶

مقاله دارم

شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نژاد او به نشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فرقیته حسن صوت او بود
گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن پادشاه را در نیاب نیکو میدارد بنوعی که بچکس
قرانرا بحسن صوت نمی تواند خواند شیخ گفت اینجا بچکس نیت در می بندم و با بستگی بیشترم حسن قوال چون ابرام شیخ را
از صد نماز و زید تا چهار این بیت هر پرده عشاق بشروع کرد **بلیت** زاهد زین بر آمد و صوفی ز **عفت**
ر نسا محرمی شد و عاشق تا نگه هست شیخ میخورد استماع آن از حال بشدورفته رفته چنان شد که در بکشد توان
این خبر شنیده مرتب دو لیت نفر حاضر شدند و صوفیان آن محل جمع شده صحبت طولانی شد و چون این خبر در
مشرکت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفریح و لعبت تمام شد شیخ وحید الدین عثمان سیاح
گشتند و شیخ با جمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تعلق آباد پیش گرفتند و از آنجا تا دهلی قریب یک فرسنگ بود
و صبح و شریف میختر گشته قتل شیخ و قوالان حسرم کردند آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تعلق آباد
رسید پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ملک شادیر که از جمله خاصان او بود فرستاد که حقیقت عوفا بحکم بخاطر آورد
پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک باغیان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر
صوفیان و مطربان توابع کسان و سرود کوپان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانند
پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکره خسرو خان قائل
پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا به بینم که چه معتمدان این شیخ گرفته است بعد بعرض ما که بنده
دانا نت بهین دم از او باز یافت نمایند جمیع که در خدمت حاضر بودند و میدانستند یکی عرض کردند که این شیخ فتوح اورد
رود کرده هیچ چیز گرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را مغلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شاد
گفت بهرعت رفته شیخ را و عابرسان و در محل خاص فرود آورده اطله و اشربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و
ملک شادی ایشانرا بدان جمعیت سه روز همانداشت و از جانب خود شکرانه حوب گذرانیده شیخ طغف آن
نشد از تعلق آباد بدان از دام و عوفا بغیاث پور شتافت و شیخ نظام الدین او لیا را ملازمت کرده چند روز در آنجا

ذکر مخدوم جهانیاں سید جلال الدین حسین بخاری

سید جلال الدین حسین بخاری

مقالہ دوم

۲۸۰

ان کو ہر مہلک سہادت سلطان سادق سہادت آن حامی دین سلالہ پاک فرزند نبی
 خاص بولا کہ بانی شریعت و طہارت استاد مشائخ حقیقت اندر پی مصطفیٰ مد اسم ارتقا نہاد
 بر زمین کام سیاح جہان براہ دینی برداشته توشہ عینینی ہمایہ شہبج کبیر ہم زایر و
 پیمبر آمد ز خدا مستخرج بائش مخدوم جہانیاں خطایش و بنا بر اکر در تقدیم و تاخیر مشائخ تقدیم ربانی
 منظور است حضرت مخدوم جہانیاں را مؤخر نوشتہ شد و بعد آن حضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ
 بہاء الدین ذکر یا حرقہ خلافت یافتہ بموجب رخصت ہا پہ آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاہل شد و اورا سہ پسر تولد
 کشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بہاء الدین سیم سید محمد و ازینہا سید کبیر کہ سجادہ نشین پدر خود بود فرزند ساد
 بوجود آمدند یکی مخدوم جہانیاں سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین را جو قال است و سید احمد کبیر سید جلال
 الدین حسین بخاری ہر ہفت سالگی نزد شیخ جمال غمزدی کہ از مریدان شیخ بہاء الدین ذکر یا بود ہر دو ہست ہوش
 او شرف ساخت پس شیخ جمال غمزدی طبع حس را حاضر ساخت و باہل مجلس مہمت نمود سید جلال الدین حسین
 بخاری حس را با حاضری خود شیخ جمال غمزدی متفہن کشتہ پرسید کہ خرم را چرا با حاضری خودی گفت خرمایی کہ از دست
 شام برسد حسہ آن توان انداخت شیخ گفت آری تو آن پیری کہ خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین
 بخاری عالی بود متفہم و در علوم عقلی و نفسانی مستفہ بسیار کشتہ بود و معتقد بان نبود کہ مرید بیکت کس بودہ بجای دیگر
 رجوع نماید و میگفت کہ جمیع فضلاء و مشائخ را باید دید و از ہر کدام نصیبی و فیضی رہود و از ہند خویش شیخ احمد خرقہ خلافت
 یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح تعلیمت کہ سالہا اورا خدمت کردہ بجانب کہ مدینہ و مصر و شام و
 بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرمود و چندین حج کرد و از آنجا شش حج اکبر
 نمود و در مدینہ رسول اللہ سلطان العلماء استاد احمد بن حنبلہ بن سعد الدین علی الشافعی البیہقی را ملاقات
 کردہ مدت دو سال در امکان شریف بملازمت آنجناب بودہ نحو عوارف و غیرہ پیش او گذراند و کویستہ
 التون حسرت از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی ہوشیدہ دوی از شیخ ایشو خنتشاب الدین عسکر مرود
 یافتہ و بچنین دانشای سفر صحبت شیخ محمد الدین بن محمود افسینی سرفندی رسیدہ ازو تیر خرقہ و فیض رہود و سید
 محمد الدین

تاریخ فرشته

مقاله هفتم

حمیدالدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی دوی از شیخ نظام الدین ابو البطار بخاری و کوبند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر و سلوک سید و چند اهل کمال را در یاقه و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکه مسئله بود میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد و دید که خلاف کعبه معلق است و دیوار طاهری بر جانبیت متحرک شده شیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبه و احث الی زیارت قطب اکسند ضیر الدین محمود یعنی کعبه بزینت قطب هند شیخ ضیر الدین رفته است و از آنکه او مقام متحرکین دارد و از مستی آمدن توانست کعبه بخارست و تیر شیخ بر زبان آورد که الی الامان در دلی اگر چه آن درویشان که بودند نمانده اند اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین ضیر الدین محمود است و بالفعل چراغ آن شهر است و وجه شهرت آنجا ب چراغ دلی گویا همین است آنحضرت سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون هندوستان مراجعت بکنند بدلی رفته شیخ ضیر الدین محمود را در یاد بسزا وقتی که بوطن خود که آید باشد عود نمود در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه بدلی آمد شیخ ضیر الدین محمود را در یاد داشت شیخ گفت الحمد لله غلغلی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوسته ایتم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رسانید و کلمات حالات سید جلال الدین حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشروح و بطرق مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی از آن مسطور مسی که در آنجا در وجه خطاب آن جناب مخدوم جهانیان این است که شب عید می بر سر قبر شیخ بهاء الدین ذکر یا هلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عسیدی خواست در حضورت آواز رسد که خدایتعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرمود عسیدی تو بنیت بنده از آنجا بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت و عسیدی خواست آنجا نیز آواز آید که عسیدی همانست که حضرت بابا فرموده آنجا برو منم پرورش خود شیخ رکن الدین ابو القاسم رفت میخواست که عسیدی را طلبد آواز آید همان عسیدی تنگ که حضرت جد و پدر فرمودند و چون از آنجا برآمد بسر جا که میرسد میگفتند که مخدوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابو القاسم از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه بسیار است بود سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینه مبارک را بجای زینه ساخت و التماس نمود که آنحضرت پابر آن مناده فرود آیند شیخ از مشاهده آنحالت آنحضرت شهادت بدندان گرفته گفت ای سید در نبوت

۲۲۷

ستید جلال الدین حسین بخاری

مقاله اول

بجلی مسدود است و کس با نماند سید تا در مرتبه ولایت معرفت بجایی رسید که فوق آن حد نبیند پس سید را برداشته
 دستش پوشید و سینه مبارک بر سینه او مالید و روزی سید نماز داشت مشغول بود و پسر خود چهار ساله او کرد و مصلی
 میشت بعد از سلام رو به سوی ستید شمس الدین نام عزیز می که در آنجا نشسته بود کرد و گفت که مشکل این پسر ننده بماند
 چرا که در عین نماز خاطر من بدو میسپارم و حاصل وقت نظر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از صحبتها
 آنچه مردی بود کسی بتلا و جبهه الدین محمد روزی جهت کاری بخانه عزیز می که مولانا نصیر الدین ابوالمعانی نام داشت
 رفت و به آنجا قیلوله کرد و در خواب دید که بجای هجوم غلایق شده شخصی تذکر میگوید و میفرماید که هر که کار دنیا بر کار دین
 مقدم دارد هر دو کار او در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حالی کسی تذکر معینر ما بدیست گفتند
 جلال بخاری را آنچه تذکر میگوید تلا و جبهه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز دوم احرام زیارت بسته با او رفت چون به آن
 صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد با عقاد او فرسودش گذاشت سید فرمود با ابالته کار دنیا بر چیزی مقدم
 نباید داشت تلا و جبهه الدین محمد بیشتر معتقد شده مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خود می گفت که سید
 در مجلس پدر خود نشسته بود پرسید که شمار از ولادت چیزی بیاید است جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرگ
 درخت پوشانید بیاد است و او را می شناسم و نقلت از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان
 بر قامت بعضی از معتقدان و اصل صلاح در مسجد آنچه معتقد بود و رویشی چشمه که بصف لایحه چون نسیم مویش
 کا بهکای نزدیک انجناب می نشستند روزی سومه نام والی او بدین سید آمد و هجوم درویشان دیده خدمتی بجای
 رسید و بر خست سید بعضی از ایشان را از مسجد بیرون کرد سید گفت سومه مکر و دیوانه شده که با درویشان در می افتد
 و سومه در دم دیوانه شده جامه بر تن جاک زده در شهر آنچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت تا چهار بزرگان بله
 اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده میفرود زاری تمام گفت ای خدوم بهانیاں شفقت شما در با
 عالیاں یکسانت بنا بر این گناه این جوان را باین سیز زلال حاضر بچشید سید فایده خوانده فرمود که او را غسل دهید و در
 پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین بچشید می برید و زیارت فرموده نزد من آید چون چنین کردند بحال خود آمده به مسجد
 و پای سید بوسیده از درویشان سعادت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید
 مقولت

تاریخ فرشته

مقاله دولدم

مشغولست که چون از او چه بگزارم بسیار رسید با جمعی از دویشیان بجزا در آمد پس از چند روز در ویشا از آرزوی ماهی تازه شد
 سید بنور باطن در ماهه منبسم فرمود و گفت خدا بیخالی بر همه چیز قادر است نمیتواند که در ویشا نر با آرزو رساند در همان
 زمان ماهی که بمقدار دو من بود از دریا حسته نزد دویشیان افتاد فی الحال بریان کرده بصرف رسانیدند و گویند روزی که
 کشتی سبب عمل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری حجت زیارت ام المصلاتین ماما خواججه رفته بشرف دریافت
 آن سعادت شرف کشت خضارا در آن روز تا بوقی نزدیک قبر ماما خواججه اندک در فن نمایند سید از مردم پرسید که
 جنازه کجاست گفتند جنازه شیخ بدر الدین مینی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و در روزی که بخنده
 به تلاوت قرآن مشغول شده ناگاه در گذشت سید لحظه سر بگردان گفت فرود برده گفت این بزرگوار را دفن نکنید
 شاید که سگه شده باشد پس تابوت را بسجدهی که کنار دریا بود برده در راست و تابوت را بکشود شیخ بدر الدین
 مینی را بر آورده بر پور یای مسجد خوابانیده و دور کعبت نماز کرده به تلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان
 حی الذی لا یموت شیخ بدر الدین مینی بمرگت آمده برخواست و دست سید بوسید و از احوال پرسیده جا
 خاصه خود به او پوشانیده فرمود تا در وازه مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدر الدین مینی امامت کرده
 در ویشان اقتدا کردند روز دوم سید بر فاق شیخ بدر الدین مینی روانه کعبته الله شده سعادت طواف یافته
 باز به سر راهی شیخ مهدیه رفت و مجدداً زیارت سرور کاینات سرافراز گشت گفت السلام علیک یا حجت
 آواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس از آن سفر برگشته چون بانچه رسید در بقعه دو هفت سالگی در پیش
 روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دو کانه این جهان بجهان جاودانی استعال نمود و در همان
 مد فون گشت در کتب مغزیه مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را بر پدی میگرد
 و میگفت که این کار راهیچیک از اینیا نکرده بی همسرا که کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من
 از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقدا خوت میکنم و بقضای حدیث نبوی به برادری مسکرم چه که در حدیث آمده
 ان الله حی کریم یسعی ان ینذب الی من یدری ان یتوب و ینیر سید میگفت که ای قوم که بجایهای مشایخ تبرک میکنند
 چون غسل درو من بان غسل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه در آمد و خانه ملکوت در آن

سید جلال الدین حسین بخاری

قاله دارو

در آن اشی حسرت برین عبد الله تعالی بیاید و جای نیافتد بیرون نشست حضرت واقف شده جامه را خود بر گرفت
 و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بر آن بشین پس هر بر آن جامه را بر گرفت و بر سر و چشم مالیده
 و تنه او بر کتافش آمدت العمر کجاست
 ذکر سید صدر الدین راجوی علیه الرحمته

او برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت
 و صفت جلالت او غالب بوده هر چه بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی سپرو یکی از متعلقان را
 یکنه ریش تراشیده و اسکنین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش ریش
 خود تراشیده پس خواهد رسید همدر آن زمان مخدوم ناده سر تراشی طلبیده گفت زود باش و محاسن
 من تراش اما سر تراش نرسیده استره و آینه پیش او گذاشته خود را به بهانه دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم
 زاده ناچار آینه پیش نهاد و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود ریش خود ستراشد و بهر شوق
 که بیکس که تیر نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافر از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین
 حسین بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه اندک مدتی مشرفی و علم روزی
 غوغا در جهان افتاد تا محاسن روزی عبد الله حسب الاستدعا بخدمت سید صدر الدین راجوی قاتل حاضر بود و بنا بر
 سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از یاد افتاده فریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و چهره مشکمای آب
 بر درخت سوزی نکرد و بهمان سوز در گذشت و گویند وقتی که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار
 مرض الکولت بود کافری نواهیون نام که از جانب پادشاه فیروز باریکت عالم آمد بود در آن حالت بدین سید آمد
 و گفت خدایتعالی دانت شریف شمارا که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ختم
 انبیا بودند صحت بجهد رسید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قاتل گفت که چون این مرد از نوبت حضرت رسالت
 پناه کرد بر حکم شریعت مسلمان شده شاد و باران مجلس گواه باشد و او را مسلمان سازید نواهیون چون آنان مجلس
 از رئیس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باریکت رسیده صورت حال باز نمود و پادشاه با وجود
 نورا

تاریخ فرشته

۷۸۵

مقاله دوازدهم

اورا دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمان تحقیق شده چون در آن چند روز رسید بر حجت حق پیوست
 سید صدر الدین راجوی قاتل بعد از ادای لوازم زیارت مع کوانان حجت فیصل معاطه لواهیون متوجه دہلی شد
 و بعد از آنکه بنو امی شکر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علماء پرسید که در باب لواهیون چه می اندیشید شیخ
 محمد پیر قاضی عبدالمقدر تہانیری کہ بجدت و جودت طبع مشہور بود بعرض رسانید کہ چون پادشاه بہ استقبال
 تشریف بردند در مجلس اقل رسید سوال نمایند کہ حضرت سید برای قصہ کافر تشریف آورده اند چون کہ بد علی براس
 معاطہ کافر آمدہ ام ہر اینہ استر کہ فر او خواہد شد من سخن در آمدہ بحث خواہم کرد الترض پادشاہ بحکم فرستاد
 داد در مجلس اولی پرسید کہ آنحضرت بجهت ہمہ الحاکم فر آمدہ اند سید گفت آری برای قصہ آن مسلم آمدہ ام درین
 اثنا شیخ محمد پیش آمدہ گفت یا سید بآن کلمہ کہ او کہتہ حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت اینچندوم زانو
 از سخن شمار ایچہ دیانت نمی آید فکر کنن خود کسید وزیر بی سب او نظر کرد و آخرش او ہاندم در مجلس در دستم
 بہر سانیدہ نما نہ رفت و قاضی عبدالمقدر تہانیری کہ در انجلس حاضر بود بر خاست و عرض کرد کہ من ہین یکفرزند
 دارم اورا من بخشید سید گفت او گذشتہ باشد لیکن فرزند او کہ در شکم مادر است از اہل تقوی خواہد شد و شیخ محمد
 فرصت نیافتہ در گذشت و اورا بہری تولد شدہ شیخ ابوالفتح نام کردند و او در ویش دوانشند عصر کشت
 والی الان معتبرہ او در جوہور است و پادشاہ فیروز شاہ بار بکت صحبت میدوشیخ مشاہین نمودہ لواہیون را
 سید راجوی قاتل بہرہ و گفت بموجب شرع ہرچہ لازم آید چنان کنند سید گفت ای لواہیون تو مسلمان شدہ
 شمار اسلام آشکارا کن و چون او قبول نکرد معتدل آورده مراجعت باہر نمودہ و تہا بجای برادر دالاکہر بار شاد عجا
 مشول بودہ در گذشت و مقبرہ او ہما بجا است

ذکر سیر الدین اسمعیل علیہ الرحمہ

او از مریدان مخدوم جہانیاں سید جلال الدین حسین بخارست بعد از وفات آنحضرت نشو عوارف را نزد شیہ ناصر الدین
 راجوی قاتل خواندہ کتب کلمات نمود و آن ایام کہ نشو عوارف میخواند مجذوبی بیعی نام بگفت و کرامات شہرت

سیرالذین اسمعیل

داشت که یکای بی آن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیر الدین را عادت چنان بود که چون نمی از شب گذشته بزیارت
 پیروز محمد دوم جهانیان رسید جلال الدین حسین بخاری رقی و با اشاره اگشت شهادت دروازه کبندگشوده درون شد
 و نماز تهنید کرده حشم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز با اشاره اگشت شهادت دروازه کبند مغل کردی قضا را بی
 بجی مجذوب بر سر قبر محمد دوم جهانیان رسید جلال الدین حسین بود احوال از شیخ کبیر الدین اسمعیل مشاهده کرده حاضر
 بسج رسید صدر الدین راجوی قال رسانید و شیخ کبیر الدین اسمعیل بنور باطن در یافته از انفعال در امروز بسج خواند
 ز منت رسید صدر الدین راجوی قال بمنزل او رفته و همانه خویش برده در عظیم او کوشید و غفلت کبیر الدین اسمعیل
 دو پسر داشت یکی عهد اشکور و دیگری عبد الغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خورد سالی
 شب در روز در خدمت پدر کجب علوم مشول بوده بطریق درویشان دانا با هتکی و سخن سنجیدگی او وقت
 میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در بید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شمارا پیش آید بر سر
 قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهی رسید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان حجت نشان

در تلخیص بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سیم است و بیچ طرف باقیم چهارم اتصال
 ندارد و مملکتی است خوب مشتمل بر قواعد در سوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم
 یمن و عربان بدویاتی الجبل مناسبتی هند و ابل هند است و کشیر شمال آن مملکت واقع شده است و آنها بزرگ
 هند از گوهستان کشیر و آنند و بر آمده هر یک است بسیار از بلاد و قری روان گفته شش نوز جاناب خب جریا
 دارد و در نواحی طان همه یکجا شده و با آب سند پوسته قریب نتمه در دریای عمان میریزد و اسامی آنها این
 است دریاه و راهی و چناب و بهت و سند بهت راه قدیم حیل میگفتند چنانکه در صحرا سند را بتلاب هم میخوانند
 و غیر این شش آب آنها را دیگر بسیار است که منبع آن نیز گوهستان است مثل جین و کنک بزرگ و در بهت
 و کوی و کنک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بکنک

تاریخ هریس

مقاله دوازدهم

پوسته بدریا طین میشود و دیگر نرسد با که منبج آن غیر از کوهستان مذکور باشد تیر در هندوستان بسیار است مانند جیل و نیاس و سون و سوی و اینها نیز کنگت مقل شده بچینا میریزد و در کج هم نرسید است مثل کنگت و نرسیده و بقی دهوره و کنگت کوچک و کشته و پیوره و نمزده اما سه نرساین بجانب مغرب هریان دارد و باقی طرف مشرق در واسطه مسواری اراضی از اکثر اینها جو بیایه می توان بر آورد که باغات و زراعت توانا کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که چوبها کشیده آب بزراعت و لیستان جای سازند لیکن متعارف مردم آن شده چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم خنی و ذوقی ندارند چنانکه بخت اتفاق اگر در مغرب خیمه یکی از ارباب اقتدا بر کنار هنری واقع شود سردا پرده کشیده جانب آب مستور می سازند و عمارتش بزندان مشابهتی تمام دارد و بلا و قبالتش چسب کن و پی صفاست که بلده حیدرآباد کلکند که ساخته و پر داخته محمد علی قلی شاه است و در لطافت و صفا برابری شهرهای دیگر میکند بلکه در حای برتری سینما بد محمد اجد اول آب در کوه و بانا روشن گال و سمت واقع گشته در میانش آب علی اقدام جاریست و در کابین و فضایش همه از کج و سنگ ساخته شده هر دو طرف در خان سایه دار دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد بعدیکه باعث سرشمنی راهها در رعیت میشود و در کثرت مردم و فنزونی مویشی هیچ ملک مشابهت ندارد و در براتی و آبادانی اولاد است بنایت آسمان است چه که خانه های ایشان خلعت و ظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده در ساعت با مویشی بجای دیگر میرود و فی الغور مشمل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده کج و کار همی پر دارند و مزد عات غرضی انگلت که موافق سرطان و سد و سنبه و میزان است بآب باران میرسد و مزد عات رسی که موافق مغرب و شست و جدی و دلو است پی آنکه از باران و جوی و چاه خیره آبی ممد و معاون کرده به ششم و مسر ماه فاسیت خوبی بهم میرسد و موجب جبرست می گردد و هوای هند بنا بر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصایص هند حصول طلا شاست و هر فصلی چهار ماه دارد و آنرا تا بستان برسات و زمستان خاتمه و بنای ماههای ایشان بر دور خمر است از مقابل تا مقابل لیکن بنای حصول طلا سه بر دور هر دو یعنی هر دو ماه مناده اند و کیفیتش است که هرگاه استقبال ماه قمری مثلا رند و دو شنبه باشد و در هانز و هم یا بیشتر بخوبی سرطان شود آن را ماه ساون نام کرده ماه قمری